

یزدگرد: آخرین شه‌ریار ن‌گون بخت ساسانی از شاهنامه ی فردوسی (۹) تنظیم از دکتر عباس احمدی

پس از مرگ خسرو پرویز، پادشاه نیرومند ساسانی، چند شاه هر یک به مدت کوتاهی بر ایران فرمان می‌راندند. پس از این شاهان، نوبت به یزدگرد می‌رسد که شانزده سال با آیین نیکو و داد و دهش بر ایران پادشاهی می‌کند. در شانزدهمین سال پادشاهی یزدگرد، عمر، خلیفه ی اعراب، سعد وقاص را با سپاه زیادی برای جنگ با یزدگرد به ایران می‌فرستد. یزدگرد ارتش ایران را به فرماندهی رستم پسر هرمزد به مقابله ی اعراب می‌فرستد. رستم در جنگ کشته می‌شود و سپاهیان ایران به سوی بغداد (=تیسفون)، پایتخت ساسانیان، عقب نشینی می‌کنند. یزدگرد پس از رای زدن با موبدان و فرماندهان سپاه. از بغداد به شهر مرزی مرو واقع در ترکمنستان فعلی می‌رود تا در آن جا لشکر زیادی گرد آورد و سپس بازگردد و با قوای تازه نفس به اعراب حمله کند. ماهوی سوری، مرزدار شهر مرو، ابتدا از یزدگرد پذیرایی می‌کند. اما به تدریج اسیر وسوسه های شیطانی می‌شود و در ن‌هان نقشه می‌کشد تا یزدگرد را بکشد و خود به جای او شاه ایران شود. ماهوی سوری، از یک طرف، مخفیانه، بیژن، فرمانروای سمرقند، را تشویق می‌کند تا با سپاهیان خود برای کشتن یزدگرد به مرو حمله کند. و از طرف دیگر به سربازان خود دستور می‌دهد تا یزدگرد را در برابر ترکان تنها بگذارند. یزدگرد از چنگ سربازان ترک می‌گریزد و در آسیای کهنه ای پنهان می‌شود. ماهوی سوری، از طریق آسیابانی که در آن آسیا کار می‌کند، از مخفیگاه یزدگرد اطلاع پیدا می‌کند و تصمیم می‌گیرد تا یزدگرد را به قتل برساند و خود شاه ایران شود. موبدان او را از این کار برحذر می‌دارند و به او می‌گویند یزدگرد را نکش چون سرانجام کشته خواهی شد. ماهوی سوری بر سر یک دوراهی قرار گرفته است. اگر یزدگرد زنده بماند، بی‌گمان، او را که به شاه ایران خیانت کرده است خواهد کشت. و اگر شاه ایران را بکشد، خداوند به کین خواهی او بر خواهد خاست و جانش را تبا‌ه خواهد کرد. ماهوی سوری هر تصمیمی بگیرد، سرانجامش برای او مرگ و نیستی خواهد بود. اینک دنباله ی داستان یزدگرد را با هم می‌خوانیم.

کشته شدن یزدگرد به دست خسرو آسیابان

ماهوی سوری می‌اندیشد که چه تصمیمی در مورد یزدگرد بگیرد. در این هنگام، پسر ماهوی به او می‌گوید: «ای پدر، اگر یزدگرد را زنده بگذاری، از چین و ماچین، سپاه خواهد آورد و دمار از روزگار ما در خواهد آورد. بنابراین بیش از درنگ مکن و اکنون که او در چنگ توست، او را به قتل برسان.»

پسر گفت کای باب فرخنده رای	چو دشمن کنی، زو بپرداز جای
سپاه اندر آرد ز ماچین و چین	به ما بر کند تنگ روی زمین
تو این را چنین خرد کاری مدان	چو چیره شدی کام مردان بران

ماهوی بیدادگر، چون سخن پسر را می شنود، تردید را از خود دور می کند و به آسیابان فرمان می دهد که به همراه چند سوار به آسیا برگردد و خون یزدگرد را بریزد:

چنین گفت با آسیابان که خیز
سوران ببر، خون دشمن بریز

آسیابان چون این فرمان را می شنود، بسیار ناراحت می شود و با دو دیده ی گریان و دلی پر از خون، راه آسیا را درپیش می گیرد:

چو بشنید ازو آسیابان سخن
نه سر دید از آن کار پیدا نه بن
ز درگاه ماهوی چون شد برون
دو دیده پر از آب و دل پر ز خون

آسیابان هنوز مسافت چندانی دور نشده است که ماهوی سوری، با شتاب، چند سوار را به دنبال او می فرستد و به او پیغام می دهد که پس کشتن یزدگرد، جامه ی شاهی را از تن یزدگرد بیرون بیاورد و مواظب باشد تا تاج و گوشوار و جامه ی شاهی زیاد به خون آلوده نشود:

سوران فرستاد ماهوی زود
پس آسیابان به کردار دود
بفرمود کان تاج و آن گوشوار
همان مهر و آن جامه ی شاهوار
نباید که یکسر پر از خون کنند
ز تن جامه ی شاه بیرون کنند

آسیابان از این همه سنگدلی، چشمانش پر از اشک و رخسارش زرد می شود و رو به آسمان می کند و می گوید که ای خداوندی که برتر از گردش روزگاری، به خاطر این فرمان ناپسندیده، دل و جان ماهوی را پر از درد و اندوه کن:

بشد آسیابان دو دیده پر آب
به زردی دو رخسار چون آفتاب
همی گفت کای روشن کردگار
تویی برتر از گردش روزگار
بدین ناپسندیده فرمان اوی
هم اکنون بیچان دل و جان اوی

آسیابان به آسیا بر می گردد و با دلی پر از شرم و با رخساری پر از اشک و دهانی از خشکی مانند خاک به پیش یزدگرد می رود و به بهانه ی آن که می خواهد رازی را در گوش او بگوید خودش را به او نزدیک می کند و ناگهان با دشنه به تهیگاه شاه می زند. از زخم دشنه، آه از نهاد شاه بر می خیزد.

بر شاه شد، دل پر از شرم و باک
رخانش پر آب و دهانش چو خاک
به نزدیک اندر آمد به هوش
چنین چون کسی راز گوید به گوش
یکی دشنه زد بر تهیگاه شاه
رها شد به زخم اندر از شاه آه

آسیابان با دشنه جگرگاه یزدگرد را می شکافت و جسد او را برهنه بر آب می اندازد.
به دشنه جگرگاه بشکافتند
برهنه بر آب اندر انداختند

دخمه ی یزدگرد

به ماهوی سوری خبر می دهند که راهبان رومی، از پیر و جوان، با مویه و زاری، رفته اند و پیکر بیجان یزدگرد را از آبگیر گرفته اند و در نهان، در باغی، دخمه ی زیبایی برای او درست کرده اند و پیکر او را، طبق آیین زردشت، در این دخمه یا برج مردگان نهاده اند. (۱)

کس آمد به ماهوی سوری بگفت	که شاه جهان یافت دخمه نهفت
سکویا و قسیسس و رهبان روم	همه سوگواران آن مرز و بوم
برفتند با مویه، برنا و پیر	تن شاه بردند از آن آبگیر
یکی دخمه کردند او را به باغ	بزرگ و بلندیش برتر ز راغ

ماهوی بدبخت شوم، به سربازانش دستور می دهد که بروند و آن دخمه را خراب کنند و همه کسانی را که در این کار دست داشته اند بکشند:

چنین گفت ماهوی بدبخت شوم	که ایران نبد پیش از این خویش روم
فرستاد تا هر که آن دخمه کرد	همان کس کز آن کار تیمار کرد
بکشند و تاراج کردند مرز	چنین بود ماهوی را کام و ارز

بر تخت نشستن ماهوی سوری، جانشین دروغین یزدگرد

ماهوی سوری با یکی از وزیران خود که محرم اسرار اوست، انجمن می کند و به او می گوید: «من چگونه خود را شاه ایران بخوانم. من نه از تبار شاهانم و نه گنج دارم و نه نام و نه نژاد. من اگر ادعای سلطنت بکنم، کسی مرا به شاهی قبول نخواهد کرد، زیرا انگشتی پادشاهی، به نام یزدگرد است.»

نه گنج ست با من نه نام و نژاد	مگر داد خواهم سر خود به باد
بر انگشتی، یزدگردست نام	به شمشیر با من نگردند رام

ماهوی سوری ادامه می دهد: «همه ی ایران یزدگرد را دوست دارند. اگر خود را شاه بخوانم، نه سپاهیان مهم را در دل می گیرند و نه دانایان مرا شاه می دانند. من که نمی توانم شاه بشوم چرا بیهوده خون یزدگرد را ریختم و سر خود را بر باد دادم.»

همه شهر ایران ورا بنده بود	اگر خویش بود ار پراکنده بود
نخواند مرا مرد داننده شاه	نه بر مهم آرام گیرد سپاه
جزین بود چاره مرا در جهان	چرا ریختم خون شاه مهان

وزیر به ماهوی سوری می گوید: «اکنون کار از این کار ها گذشته است و همه دنیا می دانند که یزدگرد کشته شده است. چاره ی تو این است که مردم شهر را فرا بخوانی و به دروغ به آن ها بگویی که یزدگرد پیش از آن که به نبرد ترکان برود این تاج خسروی و این انگشتشاهی را به من

داده است و به من گفته است که اگر در جنگ کشته شدم، تو به جای من شاه ایران شو. اکنون که یزدگرد در جنگ با سپاه توران به دست بیژن، فرمانده ی ترکان، کشته شده است، من این تاج را که از شاه ایران به میراث دارم بر سر نهاده ام و بنا به وصیت او بر تخت پادشاهی ایران نشسته ام»

چنین گوی کین تاج و انگشتری	به من داد شاه از پی مهتری
چو دانست کامد ز ترکان سپاه	چو شب تیره تر شد مرا خواند شاه
به من گفت چون خاست باد نبرد	که داند به گیتی که بر کیست گرد
تو این تاج و انگشتری را بدار	بود روز کین هردو آید به کار
من این تاج میراث دارم ز شاه	به فرمان او بر نشستم به گاه

ماهوی سوری، این نقشه را می پسندد و مطابق آن عمل می کند. او پس از آن که خود را شاه ایران می خواند، بدان و بد اندیشان را به مقامات عالی می گمارد و نیکان و خردمندان را از کار بر کنار می کند:

بداندیشگان را همه بر کشید	بدانسان که از گوهر او رسید
بدان را به هر جای سالار کرد	خردمند را سرنگونسار کرد

ماهوی سوری پس از آن که به فریب و خدعه به جای یزدگرد بر تخت کیان می نشیند و تاج کیان بر سر می نهد، به دروغ چنین شایع می کند که یزدگرد در جنگ با سپاه توران، به دست بیژن کشته شده است. او سپس تصمیم می گیرد به بهانه ی انتقام قتل یزدگرد، به منطقه ی رودخانه ی جیحون لشکر بکشد و سمرقند و بخارا را بگیرد و بیژن، فرمانده ی ترکان، را به خونخواهی یزدگرد بکشد.

دنباله ی داستان یزدگرد و نتیجه ی لشکر کشی ماهوی سوری به بخارا و سمرقند و عاقبت کار او را در شماره ی آینده با هم خواهیم خواند.

پانویس

(۱) دخمه - در روزگار ساسانیان، زردشتیان برای آن که خاک را آلوده نکنند، مردگان خود را در خاک دفن نمی کردند. بلکه آن ها ابتدا با پیشاب گاو می شستند و سپس در برج هایی به نام «دخمه» می نهادند تا گوشت تن آن ها طعمه ی پرندگان شکاری شود. البته گاوی که برای این منظور انتخاب می کردند، باید مدتها علف های خوشبو بخورد و در محل مخصوصی نگهداری شود.

گاو در اساطیر ایرانی، حیوان پاک و مقدسی است زیرا در عصر جادو بومیان ایران معتقد بودند که روح باروری و برکت در پیکر گاو خانه کرده است. هر ساله، طبق مراسم مخصوصی، گاوی را می کشتند تا روح باروری و برکت از پیکر کهنه ی گاو به پیکر تازه ی گاو دیگری نقل مکان کند و در این کالبد جوان به زندگی خود ادامه دهد. گوشت گاو قربانی را نیز می خوردند تا نیروی باروری و

برکت، طبق قوانین جادوی سرایتی، از گاو به آن‌ها سرایت کند و خون گاو قربانی را نیز بر زمین می‌ریختند تا نیروی باروری و برکت، طبق قوانین جادوی سرایتی، از گاو به گیاهانی که از زمین خواهند رست سرایت نماید.

مراسم قربانی کردن گاو، نوعی آیین خداکشی و خدا خواری است. این مراسم هنوز در کردستان ایران، به هنگام جشن‌های نوروزی، رواج دارد. آیین خداکشی در نقش‌های تخت جمشید نیز به چشم می‌خورد. در این نقش‌ها، ایزد مهر، به هیأت شیری نشان داده شده است که گاوی را که مظهر ایزد باروری است می‌کشد تا از خون او گیاهان بارور شوند. این گاو همان گاو مقدس آیین مهرپرستی است و این نقش‌های برجسته‌ی روزگار باستان، ریشه در آیین‌های خداکشی و خدا خواری عصر جادو دارد. بعدها، این روح باروری و برکت در لباس هر مزد از زمین و از پیکر گاو به آسمان رفت.

با این تحلیل، پیشاب گاو، مایع مقدسی است که دارای نیروی باروری و برکت است و شستن پیکر مردگان با پیشاب گاو، نوعی جادوی سرایتی است که هدف آن انتقال نیروی برکت از ایزدان به آدمیان می‌باشد تا پیکر آنان، پیش از سفر به جهان مردگان، متبرک شود. بعد‌ها، در آیین شستن مردگان، آب جای پیشاب گاو را گرفت. آب در اساطیر ایرانی مظهر و نماد و سمبول ایزد باروری و برکت است و آن‌هیتا، ایزد باروری و برکت، پیش از رفتن به آسمان، در کالبد گیاهان و در درون رودخانه‌ها و چشمه‌ها زندگی می‌کرده است. با این تحلیل، شستن مردگان با آب، نوعی جادوی سرایتی است که هدف آن انتقال نیروی برکت از ایزدان به آدمیان پیش از رفتن به دیار خاموشان است.

مراسم خداکشی و خدا خواری در آیین مسیح نیز به چشم می‌خورد. طبق اساطیر مسیحی، روح مقدس و ایزد باروری و برکت، از آسمان به زمین آمده است و در پیکر مسیح حلول کرده است. بنابراین، آیین مصلوب کردن مسیح نوع مراسم خداکشی و مراسم خوردن نان و شراب در کلیسا نوعی آیین خداخواری است. نان، سمبول پیکر مسیح و شراب، سمبول خون مسیح است. با خوردن نان و شراب، آدمی می‌کوشد تا نیروی باروری و برکت را از ایزدان به خود منتقل کند.

Email: abbas.ahmadi@mailcity.com

Web site: <http://news.gooya.com/ahmadi.php>

File: [yazd09.vnf](#)